

عصر ۲۶ فروردین ماه سال ۱۳۸۲ دوست گرامی ام سرور علی دهباشی، مهربانی نمودند و استاد دکتر فریدون آدمیت را به مطب آوردند تا از تندرستی ایشان آسوده خاطر گردند. قبلاً تلفنی دهباشی گفته بود که قدری نگران احوال ایشان است.

استاد فرهیخته در آن زمان هشتاد و دومین بهار زندگی را پشت سر گذارده بودند. آرامش و توان ایشان بی مانند بود. به خوبی روشن بود که نگرانی دهباشی عزیز بیشتر از خود استاد می باشد.

من هیچگاه هنگام بررسی بیمار به کار و پیشه و جایگاه اجتماعی او در گذشته و حال نمی اندیشم هر چند درباره استاد فرهیخته نتوانستم روش پیشین خود را پی بگیرم. هم زمان با پرسشی که درباره تندرستی ایشان می کردم، خدمت هایی که ایشان برای ایران زمین و تاریخ و فرهنگ ایران کرده بودند از برابر دیدگانم گذشت و به یاد آوردم که انسان ارزنده ای که در برابر من نشسته در درازای ۶۰ سال، تنها نگرانی اش روشن نمودن گوشه های از یاد رفته کوشش های کسانی بوده است که در گذشته برای سرفرازی ایرانی آزاد و آباد کوشیده اند. نخستین بار امیر کبیر را با نوشته های ایشان شناختم. با هر پرسشی کتابی دیگر از ایشان به یادم می آمد. هر چند می کوشیدم این یادآوری ها را کنار بزنم باز نمی شد. نخواستم از ایشان پرسم که آیا فراموشی دارند یا نه؟

درباره میرزا آقاخان کرمانی از ایشان پرسیدم تا ببینم به یاد دارند در گذشته چه نوشته اند؟ برایم باور کردنی نبود و بسیار شادمان شدم که گذشته از آنچه از کتاب ایشان آموخته بودم آگاهی های تازه ای در زمینه خردورزی میرزا آقاخان کرمانی به من بازگو کردند که دریافتم چگونگی یاد استاد به همان اندازه روزگاری است که با کوششی ارزنده و ستودنی کتاب ارزشمند میرزا آقاخان کرمانی را نوشتند. چه بسا اگر این کار سودمند نبود ما نام میرزا آقاخان کرمانی را هم به یاد نداشتیم. برای من بسیار سرافکنندگی دارد که کسانی را که جان خود را فدا نموده اند و سر خود را از دست داده اند تا ایرانی آزاد و آباد بماند نشناسم. در آن روز بیشتر پی بردم که اگر با نام کسانی چون میرزا آقاخان کرمانی، آخوندزاده و دیگران آشنا شده ام و مدار کوشش های استادی بی مانند چون دکتر فریدون آدمیت می باشم. اگر ایشان با از خود گذشته گی کوشش نمی کردند ما نمی دانستیم که پیشینیان ما چه جانفشانی ها کرده اند و سرمشقی نیز برای تلاش در راه سربلندی نمی داشتیم.

در درازای پنج سال سرور دهباشی شش بار استاد را جهت بررسی احوال و کنترل وضعیت جسمانی شان نزد من آوردند، بیماری ایشان پیامد آزاری در کلیه ها نبود، و من که در گذشته هنگامی که، بیماری کلیه در کار نمی بود از دیگر همکاران کمک می خواستم، کوشیدم مانند دهباشی خودم ایشان را نزد دیگر همکاران ببرم تا بتوانم از نگرانی شاگردان استاد بکاهم. سختی کار در آن بود که استاد تن به پیشنهادهای ما برای روشن شدن ریشه بیماری نمی دادند و من دریافتم که استاد دلخوشی چندانی از دوروز بیشتر زیستن در زمان کنونی ندارند. با گذشت زمان بی بردم که رویدادهای ناخوشایند گذشته و اکنون، ریشه آزارهای ایشان می باشد. همانگونه که در دهه ۱۳۵۰ نیز کار خود را به هنگام از دست رفتن بحرین برای نشان دادن خشم خود از جدایی بحرین از مام میهن رها نمودند، و به درستی می توان گفت که رویدادهای ناگوار در درازای تاریخ، ندرستی استاد فرهیخته را آسیب زده بود.

من یک بار در این باره با ایشان گفتگو نمودم و پاسخ های ایشان به من نشان داد که دکتر آدمیت نشانه خوبی از نماد سروده: «چو ایران نباشد تن من مباد» می باشند. و نه تنها نویسندگانی توانا و دانشمندی آزاده اند که گذشته از نوشتن برای آنچه درست می داند با دستگاه هایی که با اندیشه های ایشان سازگاری ندارند و به زبان میهن کار می کنند همکاری نمی نمایند و مقام های بزرگ مادی نیز ایشان را وادار به سازش نمی نماید. این از خود گذشته گی ها بر همگان روشن بوده است و خواهد ماند. یکی از نشانه های ستایش

ایرانیان از ایشان آن است که به گفته همسر گرامی ایشان پیشوای درگذشته ملت ایران زنده‌یاد دکتر محمد مصدق عکس خود را به یادبود به استاد دکتر آدمیت هدیه کرده‌اند. در آخرین دیدار نگرانی خود را از آسیب‌هایی که عرب‌ها به فرهنگ و شناسایی ما ایرانیان با عرب نامیدن دانشمندانی چون رازی و پورسینا و بیرونی با ایشان در میان گذاردم و در پی آن خواستم از دانش استاد بهره بگیرم، دردآور بود که استاد با بیانی همراه اندوه گفتند بسیاری از ایرانیان در این رهگذر از عرب‌ها بیشتر به فرهنگ ایران آسیب رسانیده‌اند و آنچه آزاردهنده است ویرانگری‌هایی است که ایرانیان عرب‌زده می‌نمایند.

من نگران آن هستم که اندوه زیاد آنچه بر فرهنگ و دانش در ایران زمین رفته است برای استاد بیماری‌زا بوده باشد. گذشته از کوشش‌های جانفرسای استاد، بیماری ایشان نیز بهایی بود که برای سربلندی ایران پرداخت نمودند.

اکنون که آنچه از استاد به یاد داشتم گفتم بد نیست بگویم آخرین بار چگونه من را فراخوانده‌اند: هنگامی که لوله راه‌های تنفسی نمی‌گذاشت سخن بگویند از همسر فداکار خود مداد و کاغذ خواستند و روی آن نوشتند: «برومند».

در پایان باید بگویم که گوهرشناسان از استاد با کوششی درخور ستایش نگهداری می‌نمودند و یکی از کسانی که باید او را ستود، علی دهباشی گرامی می‌باشد که با دیگر دوستان در همه زمان‌ها، بامداد، نیمروز و نیمه‌های شب با نگرانی می‌کوشید که استاد را همراهی و یآوری نماید و باید به ایشان گفت: «که تن و جانت به ناز طیبیان نیازمند مباد».

انتشارات پردیس دانش منتشر کرد:

**بند رهایی**

(رمان)

نوشته حسین مصطفوی کاشانی